









The Walters Art Museum  
600 N. Charles Street  
Baltimore, Maryland  
21201

<http://www.thewalters.org/>



<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>  
Published 2009

NOTE: The pages in this book are ordered from right to left. This means that to view the pages in order, you should go the last page of the document and read what would be from “back-to-front” for a Western manuscript.

This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website [www.thewalters.org](http://www.thewalters.org). For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.

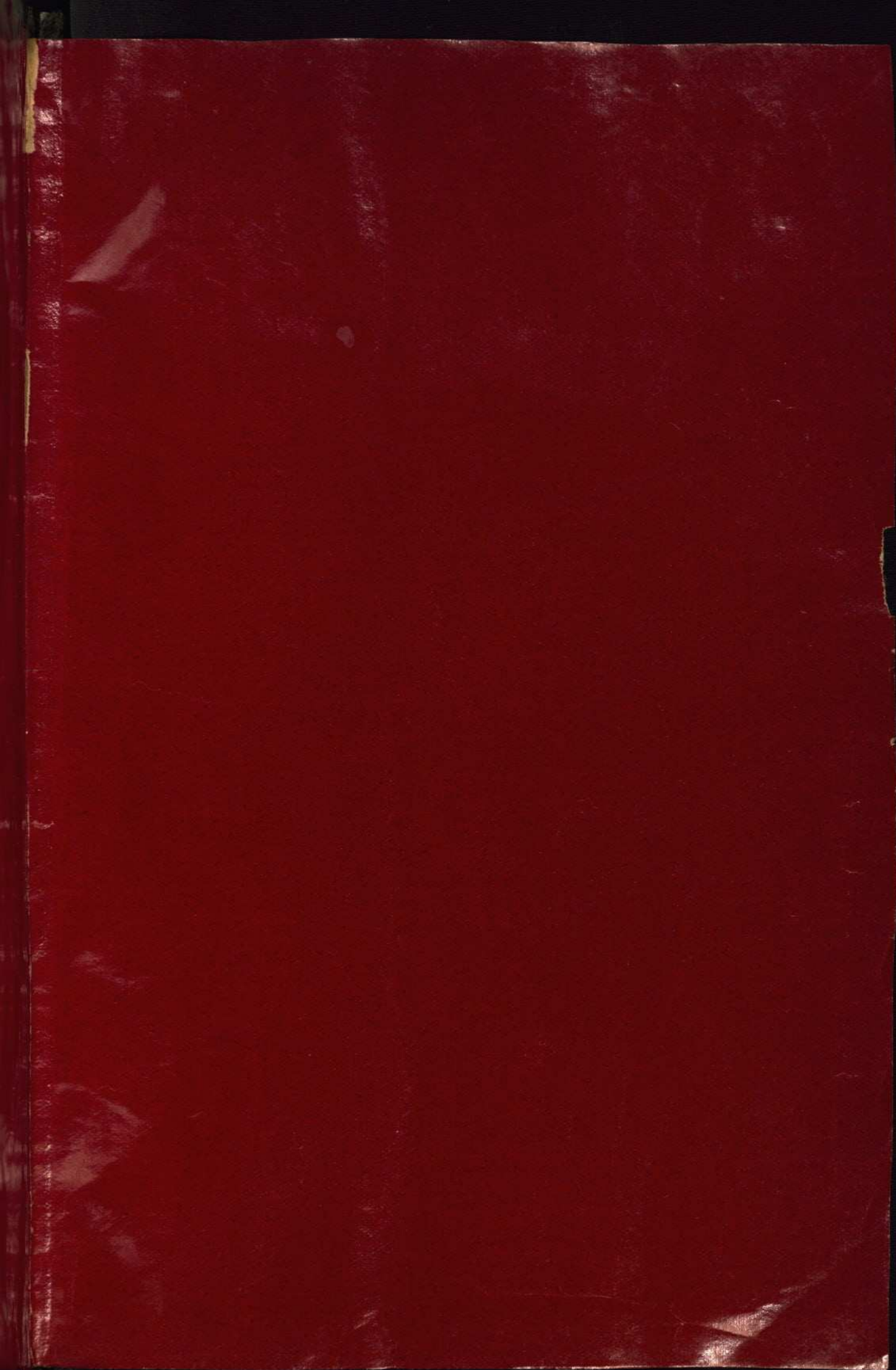










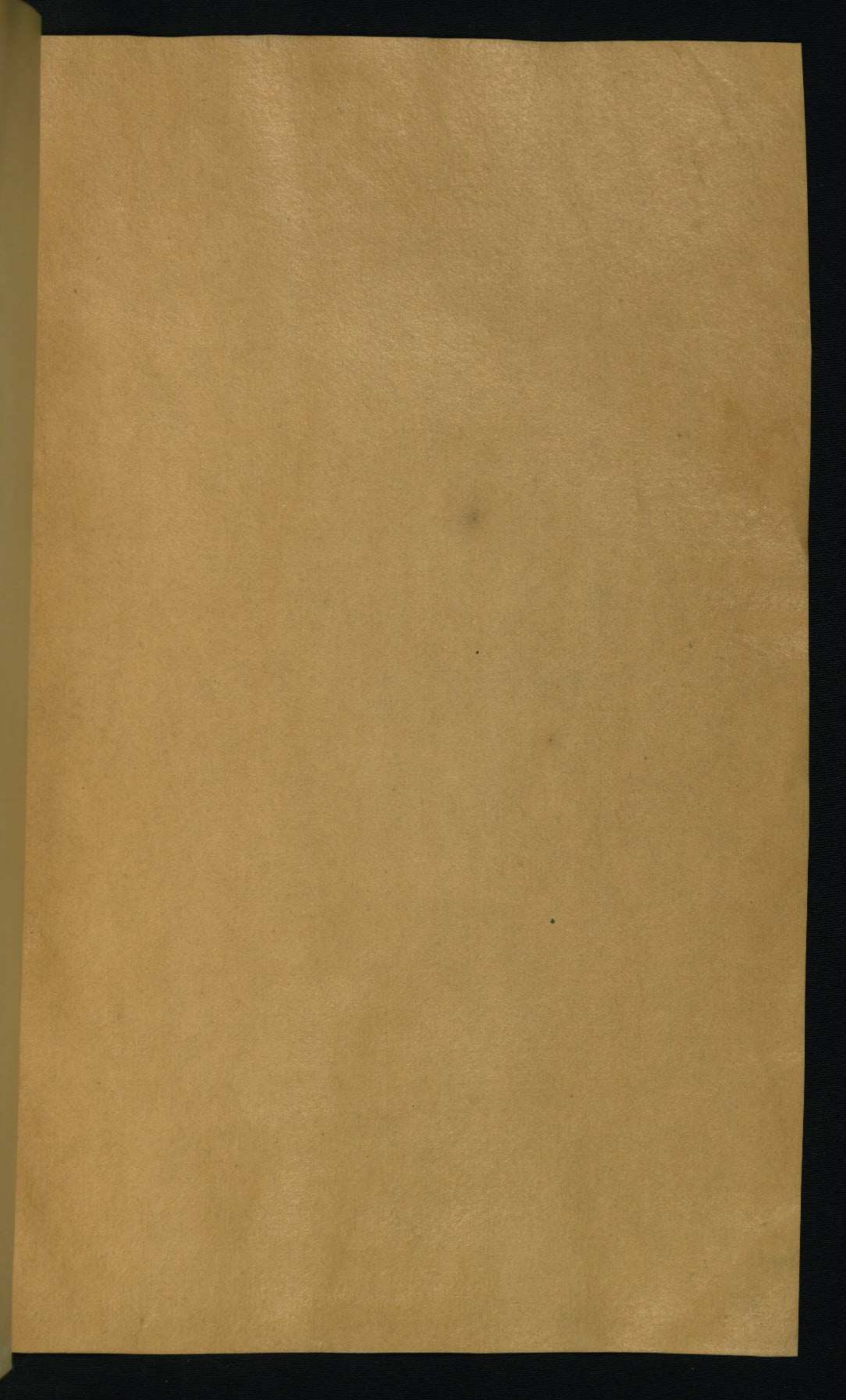




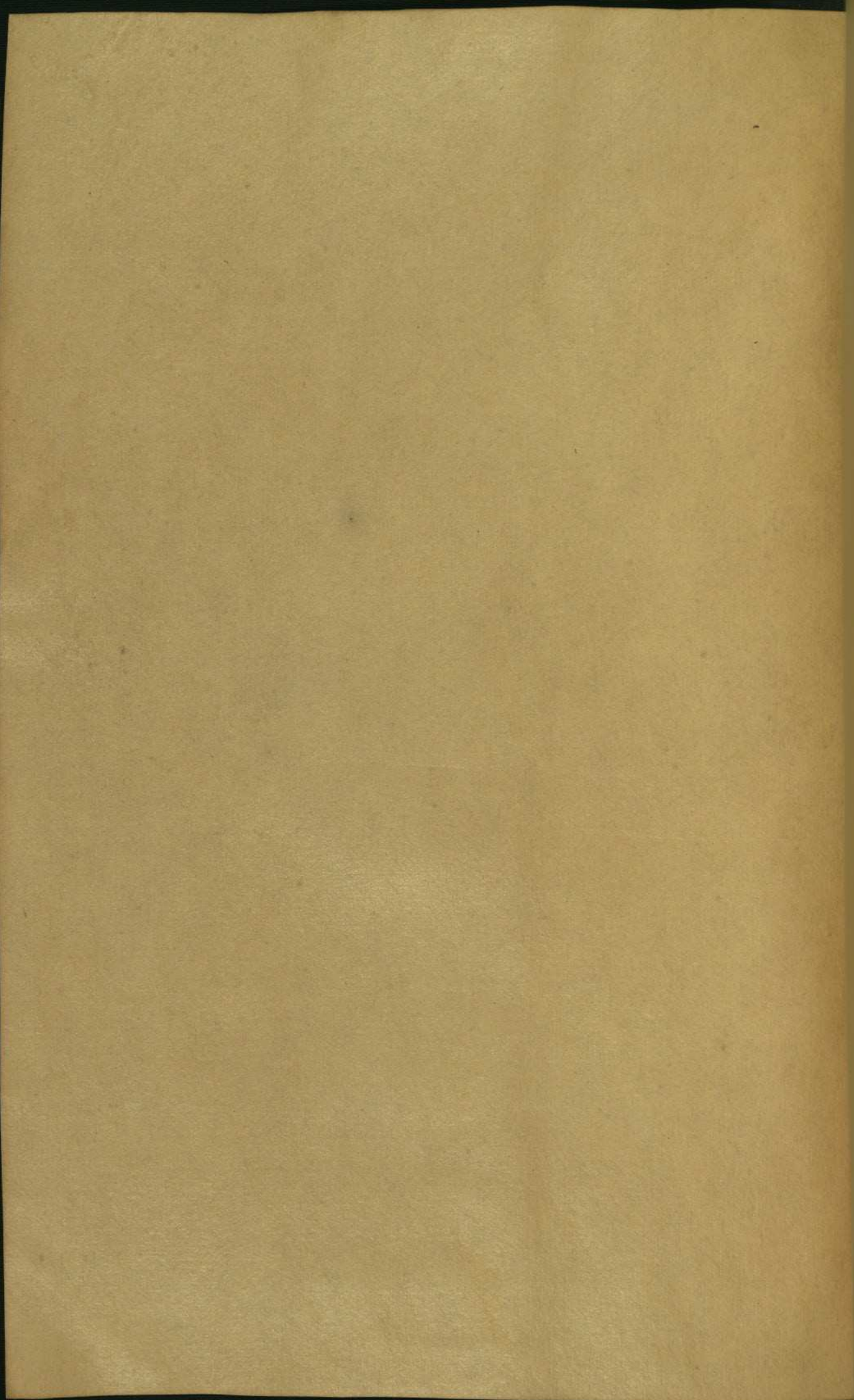
35 ~~00~~  
H.W.

M-3-31

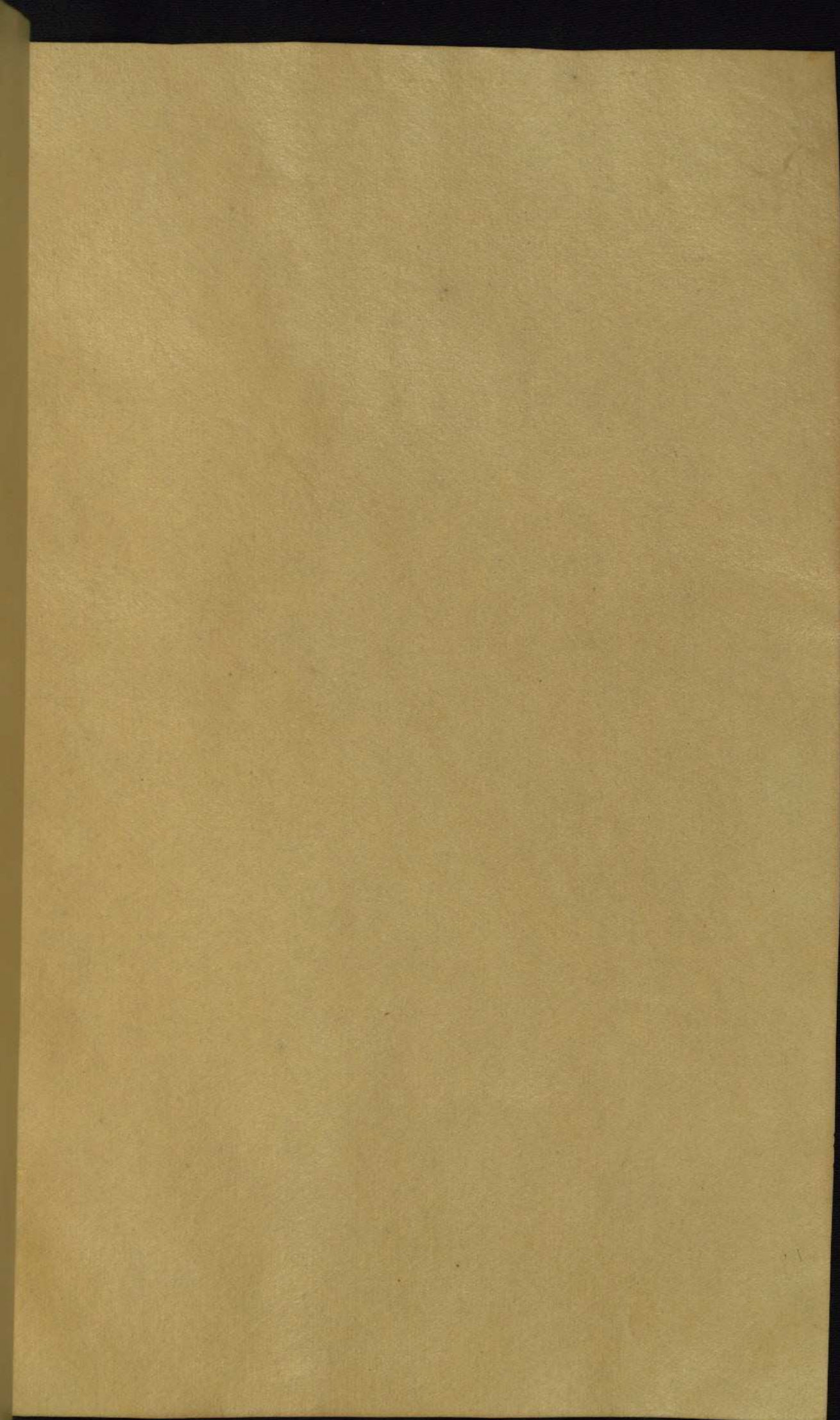


















شدم خاک و آب میدهم بر خطه ام  
کسی که شرح دردم خواند حرفی بر سر غم

نه از باد است خندش بر سر کوی تنم  
آب این شست از نقش غم لوح

سنگی از آن بود که میخواست  
بیاوردن کاش که نمیخواست  
دل را که نمیخواست  
چو میخواست که دل را  
بیاوردن کاش که نمیخواست  
دل را که نمیخواست  
چو میخواست که دل را

بسم الله الرحمن الرحیم  
بسم الله الرحمن الرحیم

چه سازم چشم پر خون و دل ساردم  
چو سازم چشم پر خون و دل ساردم

کوه مالی نیست باغیاری که دارد  
کوه مالی نیست باغیاری که دارد

صفت چندین اضطراب اخوان  
صفت چندین اضطراب اخوان

کفم از فصل و خوش کردم چون دیدم  
کفم از فصل و خوش کردم چون دیدم  
کفم از فصل و خوش کردم چون دیدم  
کفم از فصل و خوش کردم چون دیدم

کشت ام و روانه تا به طالع من  
کشت ام و روانه تا به طالع من

مشتین ساز و دین تو خست  
مشتین ساز و دین تو خست



طالع و بخت من باز میان سازد  
 هست جاز از تن آید خلاصی لیکن  
 کرجه جان بخش حدیث مایون لیکن  
 کر شود سیل و فایاد جفا کار مرا

غم تو از دو جهان ساخت پنجره مارا  
 اگر چه نقش جهان تو هیچ بد نیست  
 ز کرد باطن رخ شید و ماه فانی است  
 جو بحر خال نسیم و خشک لب لیکن  
 کباب ساز مایون دل شراب از تو  
 نمود راه سوی عالم و کار مرا

بر افکن پرده حیران ساز چشم اشکبار  
 کمش بکان او از سینه ام تا دیر  
 بسویم رستمون شو ساعی صبر و دیر  
 جویانی برون که دل این خار خار

نیام بخرآن هیچ در نظر مارا  
 بر آستین او خشت زیر سر مارا  
 درون زنجیر معایت پر کار  
 که شد ز بزم قضا قسمت این قدر



بعد از خانه شب خواب عازم پاسبان  
پیل از مردن عجب بود که باز جان

روم که بکام دل بوسم ایستان  
سکی لیلی اگر روزی بویده استخوان

مکتوبه از کفن در دست پاسبان  
از دل بر یکدسته ماسه داده که جان  
به قومی که بگشت که اگر دهنده استخوان  
بودی کالکشت در دوزخ و جان

ماریس ای مردمی که کفایت و خیر هم  
مایون با جان که گریه کرده ای بجزا

بویست و بویست و بویست و بویست  
که بویست خند ای که بویست

ما بویست و بویست و بویست و بویست  
ما بویست و بویست و بویست و بویست

کرده صد چاک بویست و بویست  
کرده صد چاک بویست و بویست

بویست و بویست و بویست و بویست  
بویست و بویست و بویست و بویست  
بویست و بویست و بویست و بویست  
بویست و بویست و بویست و بویست



نیست در بادیه صحابه از ما  
صدی اوطاقی شده ویران  
پیش ازین خلک سرگرمی ملاست  
بارها از سر این بحر کدیم جو  
شب که بر خاک و شش سحر افتم

سر پی ناله تسلیمت درین سال  
باز جان واد سوای تو زنا که ما را  
بر دناگاه نسیمی ز تو از ما را  
یکسر موی ساهم حیران ما را  
ناله زار سحابون کند که ما را

بود ز کسوت آسودگی فراغ مرا  
چو ناله لاله پستان بیخ تو  
روح تو آتش طورت چون کیم  
جو کل زنا که من عالم ملک کرد صد ما  
جو زلف یار سیمون سرم رود ما

سست پوشش تن بیای مرا  
زنا ز شمع من فرموده زرد و ز ما  
ایست که دوشمن شوی  
جو میدی بی رخ او لبی بیای مرا  
ازین خیال که حسین در ما



مرا بی محنتی اور راحتی غنیمت

که تا عیشی نباشد عشرتی نیست

بسیار هم دراز است  
ز یاد دوست فراقی نیست  
بسیار هم دراز است  
بسیار هم دراز است  
بسیار هم دراز است  
بسیار هم دراز است

کنایه شریک دینی ای فرشته

ترا خود هیچ انسانیتی نیست

من و هم من که در پیش یکدیگر  
کی در این عالم که در پیش یکدیگر  
بسیار هم دراز است  
بسیار هم دراز است  
بسیار هم دراز است  
بسیار هم دراز است

کمال ای چهره رویی خود

رنگ باز این درویشی نیست

در از خسته توانی ساز است

در از خسته توانی ساز است



ز نیند به لب لباب از ده  
 فانی نه دقت به فک درت  
 ست این خط به دست در حد آن ملک  
 نسیم در حد آن ملک

ای یحیی عارفان خرد است  
 غم نایب سر کرده باز است

سر زنی فکشتن به یاران  
 زینب بن کار با خدا یار  
 بهر نیت به نیک دین  
 مشکلی بی در کار است

تا تو آرام جان ز ماضی  
 رفت آرام جان ز رفیق است

کیم دپای دیوار است  
 ایلم از ده دو تمال  
 نظای کن به کیم بهار است  
 چشم بهار به کیم بهار است



سرجانی که نفس آن در بشت

مارا خنک غم بدل بشت

لیکن وید بطل قدرت را زین کسب  
 به وقت نهی که بید بوی بادم  
 بپس خان و ناله که می بایست  
 بناد صبح در ۹۰ م غم را بدارم

اظهار خاک اری می کند بیار  
 سب تا بر و بادل بر در قاف

کردی که بر زخم رسم صباست  
 در ریکه از کوی تو بهر دوشت

ای غزل گشته آفتاب از تو  
 آفتاب پیوست کلاه من

کجاست بستی و دل خراب از تو  
 دین مردمان پر آب از تو

ای وطن اشب لبون ز تاب  
 باد از ساسی که در کلب از تاب  
 تا نمودی کجایی در از خال  
 منع دل دارد از خط سب از تاب



چنانچه عای بدین رویش ولی  
 چنانچه عای بدین رویش ولی  
 چنانچه عای بدین رویش ولی

ای که گفتی با فسیحی نه عای خود بگو  
 کوزبان تانما که گویم نه عای خوشی را

تا چه از تو مرا روز شب می آید  
 جان سخت زده صد بار لب می آید

این عجب است از آن عجب که  
 این عجب است از آن عجب که  
 این عجب است از آن عجب که

زده ای دل که یمن قد می صبح سال  
 شب غم میرود و صبح طرب می آید  
 بخود از غم و ساقبت فسیحی در نه  
 این نه شکلی از آب عجب می آید



نظم دست بر سرگاه بر سر سنگ این بیا

سزای آن سری کافاوه دور از خاک پای تو

بیا بیا در سینه زلفت را در سینه  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا

و قاجاریان و شادمانی و دل خرم

بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا

مایه ز این جهان آید ای دل جهان

رنگسویای من از کیهو دای دای تو

حاکم دست که دین جان یافت بوزارو

آسیب چشم که نظران داد و دارو

بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا  
بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا

دل با خیال شمع رخت هر روز نکست

اکثر چرخ مجلس اهل قسور ازو



گویی در طرف چپین رقیب سگدل	حال چون شد سیمون راتن تها درو
خوشم که فکر او شتم خیالی بی جمال او	که تا او را ندیدم شتمم که در خیال او
<p>بوی دل پارنی را بدو ننگد زده ی          که سر زده ی او و ننگد از د وصال او          و تمانی من خود را خیال را سوشان</p>	
بشد پروازگاه من غیر او فضای دل	سمی رسم بسوزد آتشم نگاه بال او
<p>چاکل شده دل دور از دست و دست چاک          که تو کن گفتن و جنت می افتد خیال          جابین خطا و وضع خود را است گفتار          که نیست نه نفسی خاص از خیال</p>	
میا بر سر راه زنی که می رسم در وفای تو	میا و از من کردم باز فاقم در بلای تو

بیت کاظمی



شوند از سر و پا ز دست تو  
برو که جایت فردوس با صبح بوی تو

شوند از سر و پا ز دست تو  
برو که جایت فردوس با صبح بوی تو

شاید بپسند آن که با کوی تو  
بسیار از نظر تو جان بدو  
بهر دل بپایانش نم آن دلفریز  
بهر دل بپایانش نم آن دلفریز

شاید بپسند آن که با کوی تو  
بسیار از نظر تو جان بدو

شاید بپسند آن که با کوی تو  
بسیار از نظر تو جان بدو

بجز دل که سوخته آتش سودا دارد  
تا خیال غیر نتواند نهادن پا دارد

بجز دل که سوخته آتش سودا دارد  
تا خیال غیر نتواند نهادن پا دارد

کاش بودی صد هزاران دل در از انصاف  
چرا زارم ز دل که کوبت جگر بکوبد  
کوههای درد غم چون شعله ببارد  
کوههای درد غم چون شعله ببارد

کاش بودی صد هزاران دل در از انصاف  
چرا زارم ز دل که کوبت جگر بکوبد

کاش بودی صد هزاران دل در از انصاف  
چرا زارم ز دل که کوبت جگر بکوبد

ای سحران که بود آتش شراب سستی  
شد پدید از چشم ما که شد صد دریا دارد

ای سحران که بود آتش شراب سستی  
شد پدید از چشم ما که شد صد دریا دارد



<p>مرنجید ای رفیقان که مهابون زندو رسوا شد</p>	<p>که دارید شش ستمند و راگردانید حال او</p>
<p>جو سدر دنی بسیم کوشود سمران بی تو بکوبانج سحران تاکد بر حال من ح</p>	<p>نم آینه و باخویش آیم در سخن بی تو کس تنگ آمدم از چاک سینه و دین تو</p>
<p>بدر از کب که دور وادی غم نشینها کی دل بیکند زینده افغان کاهن تو اغل این در در کوی دوزخم زینالی رمضان ننگم باور بکنام من بسو</p>	
<p>تجان چون سیمون بن ام شام فرا</p>	<p>که او جان مرا اندا کرد از قید تن بی تو</p>
<p>ز دین پای سازی دل چو کردی شب بکونی ز جهر انگد باو کس نوزده مهر غیر از من میخواهم که بوش کسی کویم سخن لیکن</p>	<p>که سر پرتوی افاده است آنجا ز روی او بهر کس کویم از جور و جفای یار و خوی او روم هر خطه چو در زبانم گفت و کوی او</p>



در مجلس که بسکزد گفت و گوی او

کاسی ز غیرت و کسب از شوق جان هم

چون آفتاب یک زمین پرده جلودار

کافان زین و ارشد از غم روی او

روی چو گاه من بود و خاک کوی او  
حالی میباش ملکبش از جنت و جوی او

زان پس لگی را بر دبا و سچو گاه  
منسین بر اه عشق میاویون دمی زی پای او

درین آینه رخ نموده نقشی خریال او

خیال مهر و نه کنده در دل بی خیال او

چنان زارم چون آرد که زنده ام بوی او

شب وصل از غنای بهوش زارم این مجلس او

سبکو و دوشد سک و می آب از خیال او

حیاتم تلخ شد کام از فراق او که گرا



<p>سم آه در دناک من و عشق پاک من چاکه درون نکر زکر پان چاک من رستی کیا عشق اگر ز آب و خاک من</p>	<p>بسی خرد نکر و اثر و حصول و دل کفنی که نیست اثر از خم عشق و سج سم دشتی سری من آن نازنین</p>
<p>نزار جان من و پیچ من فدای تن او</p>	<p>نصیب من شود ای کاش ز خست جان</p>
<p>کلی که با خنما ز احوال در دست خواران بیاوردست نهادل در از درین ادا</p>	
<p>که رنگ لاله گرفت بر که با من او چرا که است و عای تو یک یک سخن او</p>	<p>چه با اگر من ندانم که شست بر سر آن سر نزد که خلق حایل کنند شو بماند</p>
<p>ایکن که است تاب که پذیرد او</p>	<p>شد برده سوز شعله خورشید روی</p>



چشم خود را نوش راه سوزناز کرده ام



که در دانه خاک پای خویش را



ای مرا از خوشم یاریها

ببودارم امیدوار یها

قدم بوجان سپار یها  
کشته این سعادتم نگار یها  
کین از خوشم یاریها  
دیگر از اعجاز بزرگداری کل

حل شد مشکلات عشق صبر

بعد ازین ما و پیتر یها

کرده ای تو بر زخم پیوست  
بهر خطب از مالک ارباب  
این خفا در حق من جمیع  
در بیانیت حق یاریها

یارم که خواست چون خواهم بقای خوش را

من رضای یار خواهم نه رضای خوش را

ناکت را از وفادارم شرعاً

سک به ازین کریم نام و فای خوش را



در آرزوی حیرت خورشید پیکری

سراپستخوان پهلوی من گشته خنجرای

از زخم تیغ و بس تو در غایت  
سوی تو در زنی من و طرف  
از کبریا نام غمت ماهی چاک  
از آنکه دیدم حصار زدن خنجرای

غواص در صدمت اگر حبت و بوی کند  
دیوان شو نیست بهیمن ترا که است

مثل تو بر نیارد ازین بحر کوهی  
مانند کل بخون دل آغشته دقری

غلام خوش تنم خواند لاله رخساری

سیاه روی من کرد عاقبت کاری

بی بی قهر تو افتاده دین بر درون  
خوش آنکه بودم ازین تاب گفتاری  
بیم فک و درم زانکه دیدار  
عجالت تو نه میگذریش



مرا نهر خیال نوای غزال رسیده

فضای سینه از آفتاب لاله نشانی

آردم غلیظم در ناله و بیکان  
زردی لطف غزل از گشاید و دار زمانی  
تخلیست مایه قوت در دست

بیا و ناله میون برون کند غش از دل

خوش از زمان که مرا بود بر تاب فضا

صبر و من و دل و دین در عشق و در بانی  
در نوحه چون فر اشم رکهای سینه ام

چون شکر شکسته مرکب فتاده چایی  
چون تارهای قانون مرکب وید صدا

چون زده خندانم و قابیا نمود  
از خاک استنایش هم در خط و در هوا  
تجلی غم در آواز آب و دین  
یکو شکر بر لب و در آتش نهای

چون کشته شد سحابون اطفال انگار

از خاک آستانش بخشد خون بهما



در عشق ستمیون طلب آمد بجام

کاش این قاعده را از تو نیاموختی

خوش آن خلوت که چون عکس شوم عجز از آن  
رسادی جام آید بر لب آنساعت که بایار آن  
خوش آن بزمی که من شست بر آرزو حال خود

سر شکم از رخ افشانی نصیحت کار من  
حدیث من کنی سر چید در انکار من  
تو نماز از سر نهاده کوش بر خفا من

بانی نام از ارم پستی بد بخت  
کلاه که ایام کرد پس دوار من بپاست  
چاقو زدن کمر ز تکاری کس زنی  
بند کیم بچون نوبی در کار من بپاست

چند کردی بهائی و بهواری میو

زمانی هم انیس دین خو بار من

ماست پیش تو مر زخم باز کرده دمان  
بیل اشک و خیال فتن بساگزین

نهان بکرتو کو با درو فتیل زبانه  
بست سرو بی و کن را آب روان



<p>مایم ز خوبان شدن قانع نیستم و ایند که یار آمد و سویم نظری کرد</p>	<p>مر جستم زدن کردم از نفس است یا پر اگر گشته مرا بر سر راه</p>
<p>صدی کند از کج کند با دلستان از کج بندم ز تو آشفته نگاه از کج بندم ز تو آشفته نگاه از کج بندم ز تو آشفته نگاه</p>	
<p>کفتی که بیا یون چه گشت ای مایان</p>	<p>سود از دست سوخت خانه بیا</p>
<p>مالک بر صفحه هستی بود از مار می</p>	<p>بی خیال خط سبز تو نباشیم</p>
<p>دو دانه من سود از ده بار بس سباه ای که در راه منای تو شد خاک سرم دو دانه من سود از ده بار بس سباه ای که در راه منای تو شد خاک سرم</p>	
<p>قور از این میکیان در بدن خسته ام</p>	<p>و لم از ضعف چونالبت یسان</p>



روستای کاشغریه درستانانکی



قدتبروی ازجمن اعدالسن



گر چنین جلوه کند ماه من از گوشه بام  
خبرتی ترک میان او جهان کرد اولی

یاد از کز دشمن بیان که خواهد کردن  
ترک خوابان ستمکار که خواهد کردن

ای برده چشم شوخت صد دل بھر گنجی  
آیم ز بھر و صلت درین ساق صده راه

از حال درویشان بپرس گاه گاهی  
آماند میر و صلت بهیچ راسی

کفر با درویشان مانند گیاه کادی  
گل کادی است که در دشت بیکان  
من هر چه بپوشم ز غلش آن درویشان  
هر سوخته که در دم پیدا است نه دماست

اشکم گواه حالت در عشق او بجای

مگر مشکوکه دارم با خوشی تن گواهی

ای از به جمال تو پید اکمال حسن  
کس کمال حسن ز روی تو کرده نماند

حسن تو برده از سر خوابان خیال  
ای آفتاب روی تو صاحب کمال حسن



روز جهان مرده وصل آنچنان باشد  
عمر کندشت و اسیران بر امید آنکه بار

کز جن فضل خان باد بهاران بگذرد  
بعد عمری جانب امیدواران بگذرد

باز که بار جهان بگذرد در این  
چو بدانی چنانکه از این بگذرد  
خود خاطر نمی آید و بدینیم  
خود کار از دل بیست کار بگذرد

جبرتی دورست از فکر اروت دورست

کرفغان و زاری او از سران بگذرد

بخت دردم اچان که خواهد کردن  
در دسر میکند راه کرم چای طلب

فکر حال من آوازه که خواهد کردن  
دل اگر در دکن چای که خواهد کردن

صبح چون من در آنکه جانم در کس  
بوی خوشی در خندان تاشی رفت  
بوی خوشی در کس که خواهد کردن  
بوی خوشی در کس که خواهد کردن



<p>کریمین کراشری داشتی          کر زدم پسر زدی آن افتاب          آنکه مرا پیچر از خویش کرد</p>	<p>چشم تو سویم نظری داشتی          سام سباهم سحری داشتی          کاش که ازین خبری داشتی</p>
<p>آه دردم نه سراسر داشتی          که شد تاب دل از تابم          کین آتش زدی داشتی          دلم سپید از دمی جبین</p>	
<p>بودی اگر پیش دست تربتم          در گذشت خاک شدی جیرنی</p>	<p>جانب فردوس دری داشتی          بخت برده کردی داشتی</p>
<p>این چنین بود و خاکی که بکند          بود اختیار و غافلای که بکند          که کند ازین کائنات و اگر بکند          دوستی که در خیال دوستی بکند</p>	



ماوک غره برای دل من دارد بیا



من بیدل چه کنم که گنم بیدل



که روز مرگ بود روز زندگانی که بچه کوه بود در دلت کزانی غم همیشه و اندوه جاودانی	ز بس که بی تو بنا کام میزیم ترسم غبار کوی تو ام بخت تیره من بین نقص کشتن قدسی بهم میباشند
یکدل جویش نیست دو دلبر چه میکنم میش لب تو قند مکر در چه میکنم	جانا بخند تو دلبر دیگر چه میکنم قدیست آن دول که مکر میخورد
بوی باغستان را که میبارد کفی که در نازد در میان چای که میخورد که در خیمه بی اختیار بافت زنی بسوزن	
خاک از غم فراق تو بر سر میکنم	ی پرسم که نیکی میکن چه میکنی
چشم زخم زسد بر سر لطف و کرم	باز تر تره زذر دلم آن سیمین



و ده که تابو جنبین بود دلم  
غنجی بود که نکشود دلم

عسکه بکشت و یاسود دلم  
در کلستان مراد آیام

عجب این پخوانی در سواست  
بارها که دم نکشود دلم

باید ز نه قلم فرزند  
بخیال ز نه خوش شود دلم

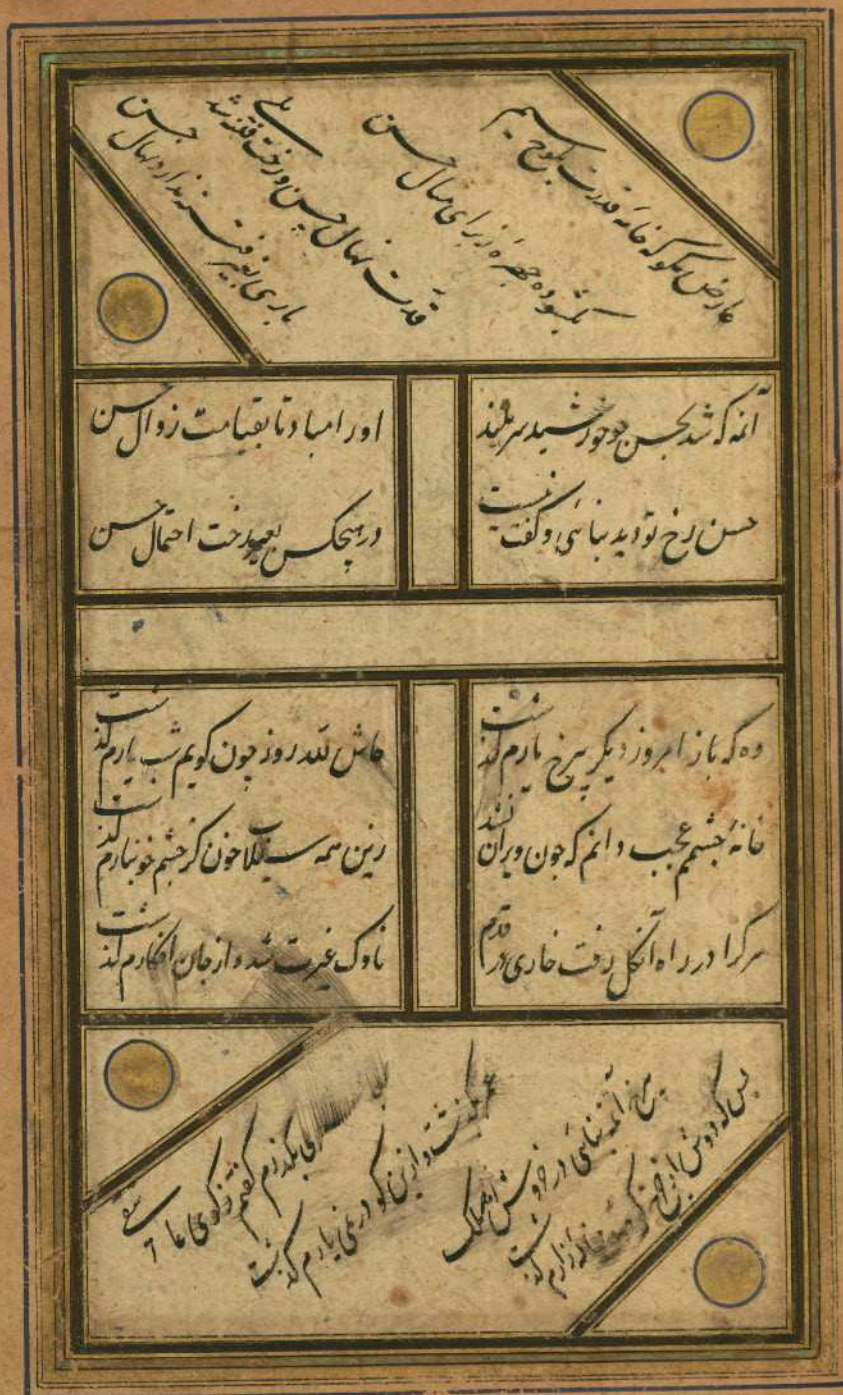
سعی بی فایده ننمود دلم  
قدسی آراء که سپود دلم  
که ندارد سپر بهود دلم

مخمس و فاد تو نکرد  
جز بر منزل جهان کشید  
ناصر ترک من رسواست

رو بگریه و آید مجسر بانی من  
جنبین که میکند بی تو زندگانی

منم که مر که پسند بنا توانی من  
بیل میکند ز آرزو بجز مر کم





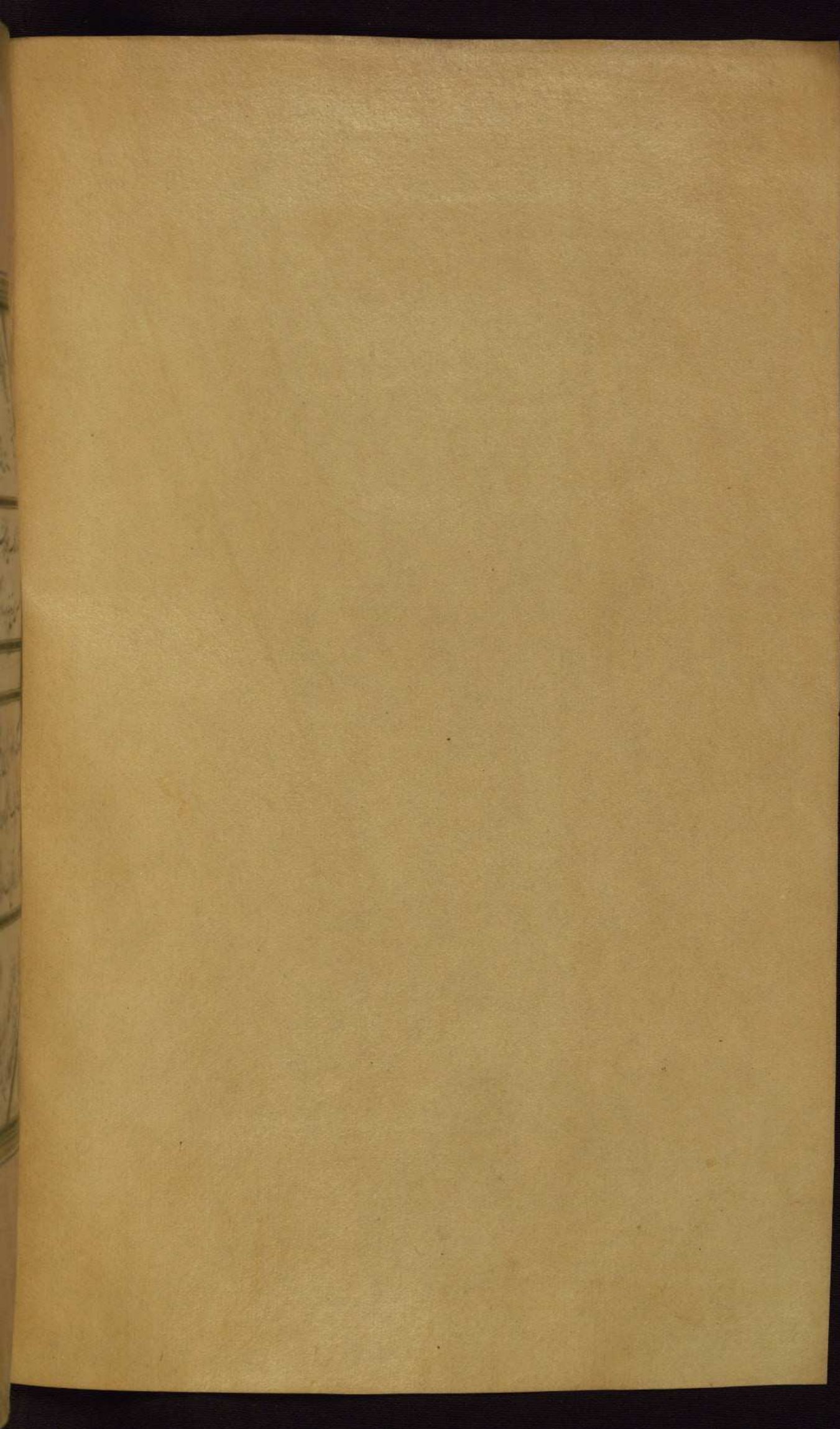
چاشن که کو خانه قدس کج هم  
کینه ده چهره ز برای سال حسن  
قدت نال حسن درخت قدس  
باری نیت نیت نیت نیت نیت نیت

آنکه که شد حسن چو خوش بید سر بلند  
حسن رخ تو دید بانی و گفت  
اور امبا و تا بقیامت زوال حسن  
در چاکس بعد نیت احتمال حسن

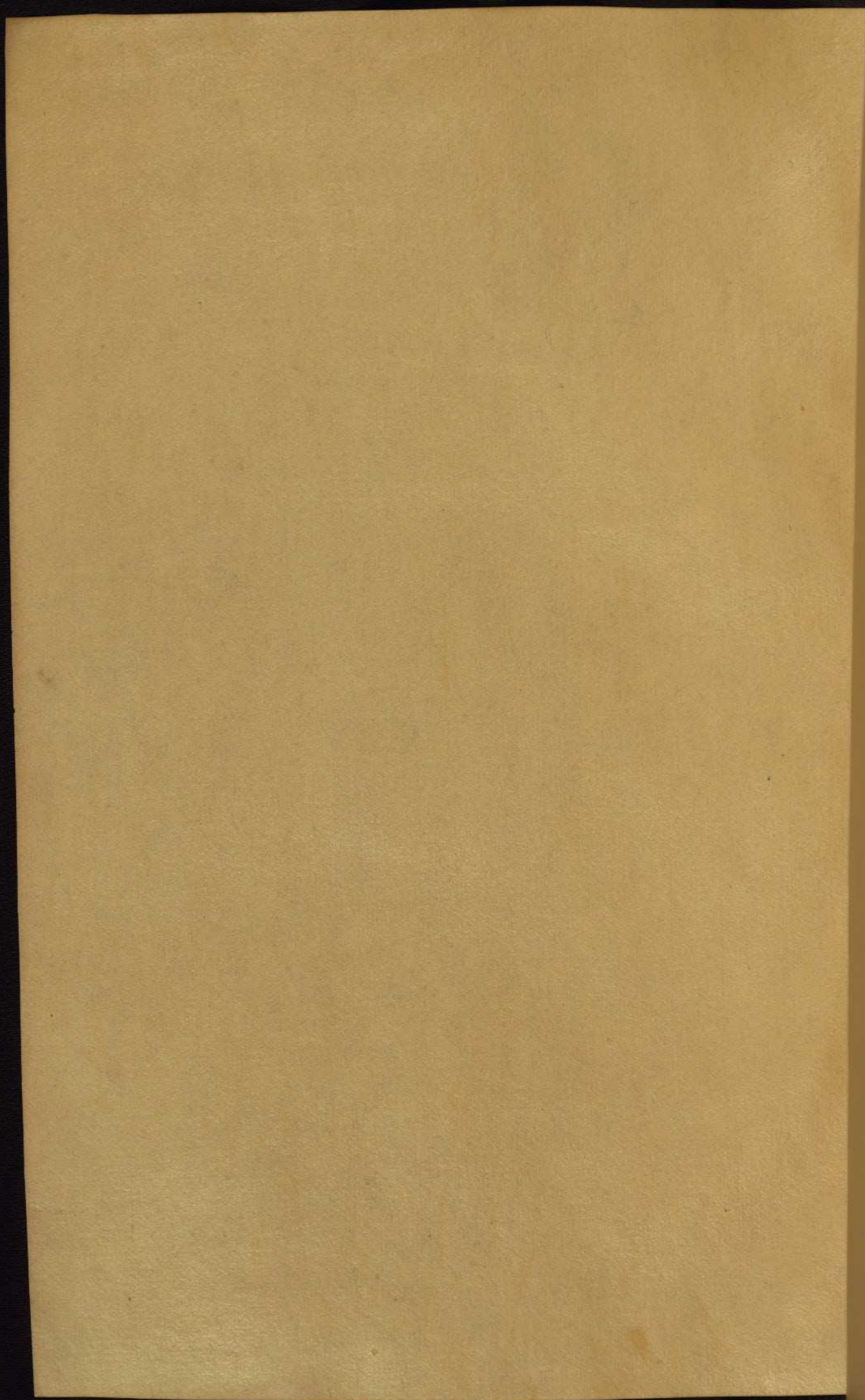
و ده که باز امروزدیک سرخ یارم کند  
خانه چشم عجب و انم که چون و بران  
چاشن ندر روز چون کویم شب یارم کند  
رین همه سبکلا خون کر چشم خون یارم کند  
سر کرادر راه آنکل رفت خاری درم  
ناوک غیرت شد و از جان افکارم کند

نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

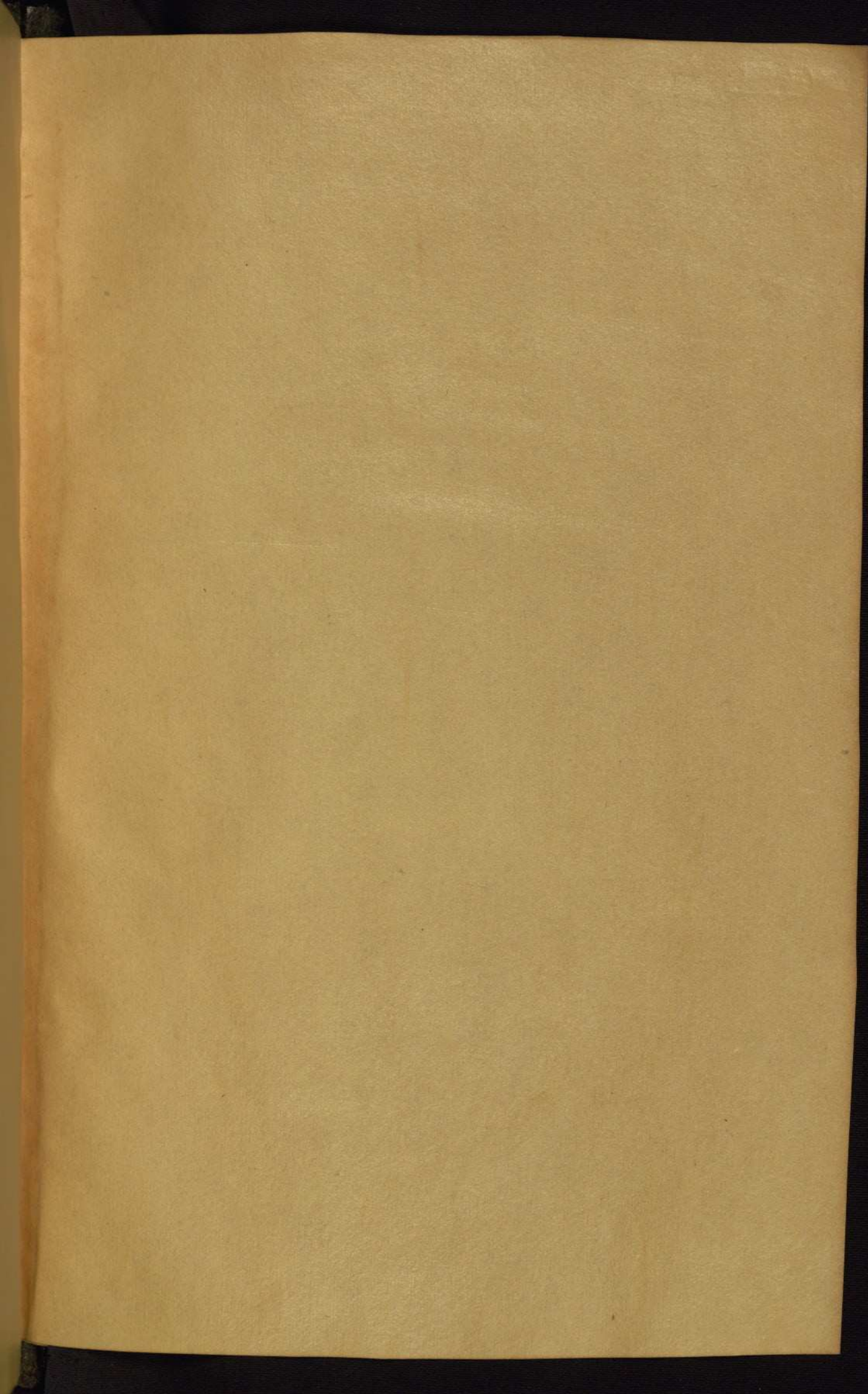








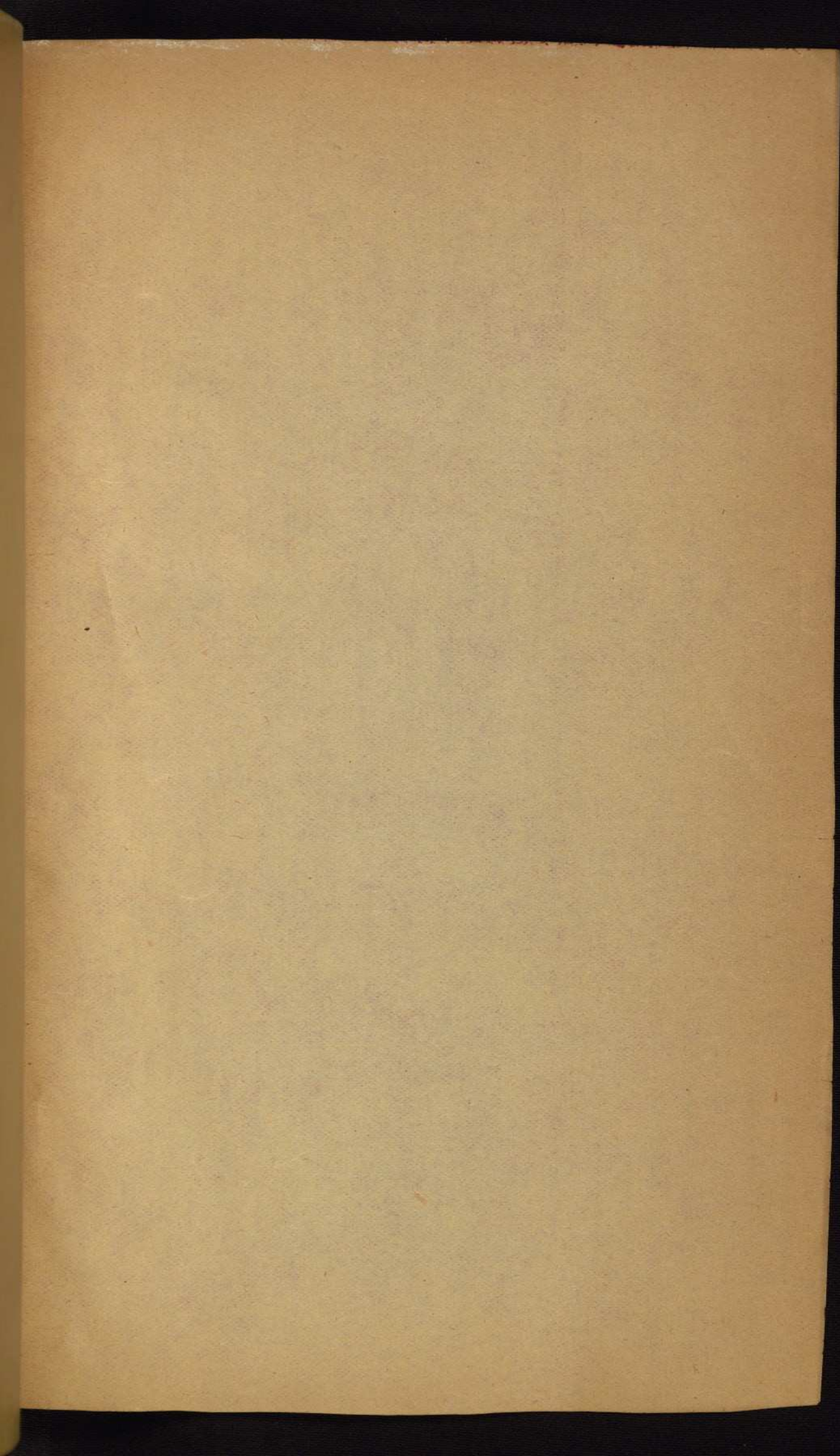




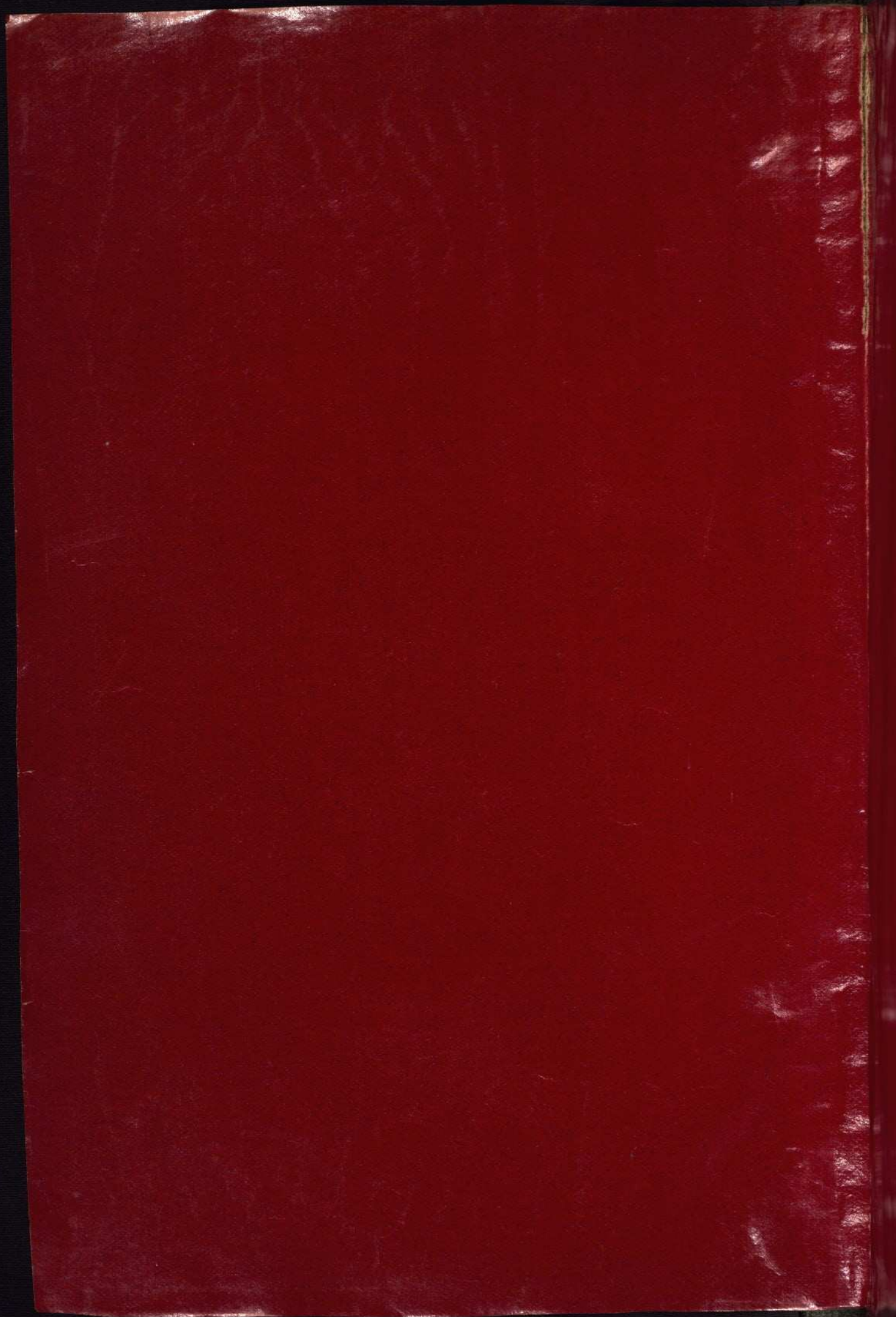


W. 654



















**Contents**

*fol. 1b - 14b:*

*Title:* Muntakhabāt-i ash‘ār

*Text note:* Incomplete at beginning and end; fols. 2 and 3 should be before fol. 1; fol. 4 continues on fol. 1a; missing text between fols. 2b-5a, 6b-7a, 7b-8a, 10b-11a, and 12b-13a.

*Hand note:* Written in nasta‘līq script in black

*Decoration note:* Three illustrations; framing lines in blue, black, green, and brown

**Decoration**

*fol. 2b:*

*Title:* A falcon hunting scene

*Form:* Illustration

*fol. 4b:*

*Title:* Reading poetry in a landscape

*Form:* Illustration

*fol. 7b:*

*Title:* A man kissing his beloved’s foot

*Form:* Illustration

**Acquisition**

Walters Art Museum, 1931, by Henry Walters bequest

**Binding**

The binding is not original.

Red leather in dentelle style; supplied later from another codex (boards are larger than the textblock)



<b>Shelf mark</b>	Walters Art Museum Ms. W.654
<b>Descriptive Title</b>	Anthology of Persian poetry
<b>Text title</b>	Muntakhabāt-i ash‘ār <i>Vernacular:</i> <div>منتخبات اشعار</div>
	<i>Note:</i> Title supplied by cataloger
<b>Abstract</b>	This is an anthology in fragmentary form of Persian poetry with such names as Banā’ī, Qudsī, Nīkī, Ḥayratī, Humayūn, Faṣḥī, Qāyimī, and Kamāl mentioned in the text. It was written in nasta‘līq script on tinted and marbled paper probably in the twelfth century AH / eighteenth CE. The three illustrations are in an archaizing early Safavid style and may have been painted in Iran or India. The binding is not original to the manuscript.
<b>Date</b>	12th century AH / 18th CE
<b>Origin</b>	Iran
<b>Form</b>	Book
<b>Genre</b>	Literary -- Poetry
<b>Language</b>	The primary language in this manuscript is Persian.
<b>Support material</b>	Paper Certain leaves tinted for the body of the text; tinted and marbled margins
<b>Extent</b>	Foliation: iii+14+iii
<b>Collation</b>	Catchwords: Written obliquely on versos
<b>Dimensions</b>	14.5 cm wide by 22.5 cm high
<b>Written surface</b>	7.0 cm wide by 13.0 cm high
<b>Layout</b>	Columns: 2 Ruled lines: 12 Verses within a frame, in compartments, written horizontally and obliquely; framing lines in blue, black, green, and brown



This document is a digital facsimile of a manuscript belonging to the Walters Art Museum, in Baltimore, Maryland, in the United States. It is one of a number of manuscripts that have been digitized as part of a project generously funded by the National Endowment for the Humanities, and by an anonymous donor to the Walters Art Museum. More details about the manuscripts at the Walters can be found by visiting The Walters Art Museum's website [www.thewalters.org](http://www.thewalters.org). For further information about this book, and online resources for Walters manuscripts, please contact us through the Walters Website by email, and ask for your message to be directed to the Department of Manuscripts.





A digital facsimile of Walters Ms. W.654, Anthology of Persian poetry  
Title: Muntakhabāt-i ash‘ār



Published by: The Walters Art Museum  
600 N. Charles Street Baltimore, MD 21201  
<http://www.thewalters.org/>



<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-sa/3.0/legalcode>  
Published 2011